منوچهر جمالی

جشن سده (سه+داه=سه زنخدا)

جشنِ هفت هفته

جشن همکاری سه زنخدایِ قداست جان باهم : سیمرغ + آناهیت + آرمیتی

امروزه ، « جشن » ، تعطیلات برای استراحت از « کار و عمل » است . هرکسی ، کار خودش را در این روز تعطیل میکند . این اندیشه ، ریشه در ادیان سامی(یهودیت + مسیحیت + اسلام) دارد . کار و عمل ، نشان مطرودیت از بهشت (جشن و سعادت) است . کار و عمل ، نشان رنج بردن در تبعید و غربت است . چنانکه در تورات ، در سفر پیدایش میآید که : « آسمانها و زمین و همه لشگر آنها تمام شد و در روز هفتم ، خدا از همه کارخقد که ساخته بود ، فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت زیرا که در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت .... » . ۶ روز ، روزکار است و یك روز در پایان این کار ، روز فراغت از کار و تعطیل . در این تقسیم ، **اندیشه بریدگی و پارگی « جشن » از «کار و عمل» هست** . البته این روز هفتم نیز در واقعیت ، گوهر جشنی ندارد . بلکه روز دست کشیدن از عمل ، یا تعطیل عمل است . از سوئی ، کار و عمل ، جزوِ گوهر « تبعید از بهشت » است . آدم ، هنگامی که از باغ عدن ، رانده و تبعید و مبغوض یهوه شد ، و از بهشت ، هبوط کرد ، آنگاه است که باید کار و عمل بکند . کار ، مربوط به « **زمین ملعون** » یا « دنیای خاکی و پست » هست ، و همیشه نشان مطرودیت از یهوه ، و تبعید از بهشت یعنی از « جشنگاه وسعادت » است . چنانچه یهوه به آدم میگوید چون « از آن درخت - درخت معرفت - خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری ، پس بسبب تو زمین ملعون شد ه تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و بعرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینیکه بخاك راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاك هستی و بخاك خواهی برگشت » .

هم مفهوم « معرفت » ، و هم مفهوم « زمین و خاك » ، و هم مفهوم « زیستن در گیتی » ، هم مفهوم « کار و عمل » و هم مفهوم « جشن » در فرهنگ ایران ، بکلی با این مفاهیم فرق دارد . **جشن درفرهنگ ایران ،**

آغاز زمان و آغاز سال و آغاز ماه و آغاز هفته است نه در پایان . هفته را در ایران ، « شفوده » و « بهینه » مینامیده اند . شفوده ، مرکب از « شب + اوده » است ، و شب (شه فَ) گذشته از اینکه نام سیمرغست ، بنا بر هزوارش ، دارای معنای « هفت » است . « اوده » به معنای « مادر » است . پس شفوده به معنای « مادر هفت ، یا اصل هفت » است . جشن ، سرچشمه کارو عمل و آفرینندگیست . جشن در فرهنگ ایران ، از کار و عمل و آفرینندگی ، بریده نیست ، بلکه آفرینندگی که کار و عمل باشد ، گوهر جشن را تشکیل میدهد . برای خدای ایرانی ، آفریدن ، جشن است . از این رو نام روز یکم ، که نام برترین خدای ایرانست (خرّم و فرّخ و ریم ، سه نام گوناگونِ روز یکم بوده اند که سپس اهورامزدا شده است) ، جشن ساز است (برهان قاطع) . به عبارت دیگر ، کارخدا ، آفریدن جشن است . خدا هر چه میآفریند ، جشن است . خدا ، به غایتِ فراهم آوردن جشن همگانی ، میسازد و میاندیشد و میگوید و مینوازد و میسراید . از این رو ، نی مینوازد . خود همین واژه « جشن » ، که یسنا (یز + نا) باشد، به معنای نواختن نی است . پسوند « جشن ساز » که ساز باشد به معنای ابزار موسیقی مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچك و قانون و امثال آنست (برهان قاطع) . نه تنها روز یکم ، که روز خرّم است ، نامش « جشن ساز » است ، بلکه لحنی را که باربد برای روز دوم ، روز بهمن ، ساخته است ، « ساز نوروز » نامیده است . نام دیگر این لحن ، آئین جمشید است . بسخنی دیگر ، بهمن که خدای اندیشیدن و هماندیشی است ، ویکی دیگر از نامهایش « بزمونه = اصل بزم » هست ، این خدا ، با این ویژگیها ، دین جمشید ، دین نخستین انسان است ، که بُن همه انسانهاست . پس بهمن ، دین هر انسانیست . این دو خدای روزیکم و روز دوم ، خدایانی هستند که بُن هر انسانی هستند . از این رو ، کار و عمل هر انسانی ، جشن سازیست . انسان ، در عملها و کردارهایش ، جشن آفرین است . اینست که آنچه در ادیان سامی ، تعطیل برای « ترك کار » در آخر هفته قرار دارد ، در فرهنگ ایران ، جشن ، در آغاز هفته قرار دارد ،که کار و عمل ، از گوهر آن میتراود . کار و عمل و آفرینندگی ، با جشن ، و در جشن ، و از جشن ، شروع میشود . جشن ، ویژگی ، آفرینندگی و کار و عمل دارد . جشن سازی در همان لحظه نخستین پیدایش ، به معنای آنست که جشن ، « خود جوشی هستی انسان » ایرانی است . اگر بخواهیم این مطلب را عبارت دکارتی بدهیم ، باید گفته شود که : « من جشن سازم ، پس من هستم » . خویشکاری من ، آنست که جامعه آرمانی ، جشنگاه اجتماعی ، شهر خرّم را بسازم ، چون بهمن که روز دوم است و اصل بزم و خرد است ، اصل میان همه انسانها (پیوند دهنده انسانها) نیز هست . گوهر هستی انسان ، و گوهر خدا ، در جشن ، هستند ، و در جشن میآفرینند و در کار و عملشان ، جشن میآفرینند . این همگوهری « جشن » و « عمل و کار و کردار و اندیشه و گفتار » ، پیوندیست جدا ناپذیر از هم . « جشن » و « کار و اندیشه و گفتار » با هم آمیخته اند ، و یك گوهر شده اند . این سراندیشه ، فلسفه ای دیگر از زندگی و اجتماع و آرمان اجتماعی میسازد . به همین علت ، ایرانیان ، شهر آرمانی خود را « شهر خرّم » مینامیدند . نامهای دیگر شهرها و آبادیها ، همه گواه براین مطلبند که جداگانه بررسی خواهند شد .

داستانی هست که به زرتشت نسبت داده میشود ، و شکل معجزه به خود گرفته است ، ولی این داستان ، بیان «پیدایش انسان بطور کلی » بوده است . چون خدای ایران ، خدای قدرت نبود که معجزه بکند . معجزه کردن ، با تصویر خدای مقتدر پیوند خورده است . ولی خدای ایران ، خدای مهر است ، و نیاز به معجزه ندارد . خدای ایرانی به انسان ، عجزش را به رُخش نمیکشد . این برترین خوارشماری انسانست.

این داستان ، در اصل ، داستان زایش جم (یا داستان زایش هر انسانی) بوده است که از مادر زاده میشود . در هنگام زاده شدن ، در حین زاده شدن ، **بهمن** ، یعنی اصل خرد شاد ، اصل بزم ، اصل همپرسی ، اصل خنده ، با هر انسانی میآمیزد . به عبارت دیگر ، از حین زاده شدن ، فطرت انسان ، کار بردن خرد شاد و خرد بزم آور ، و خرد خندانست . خنده و اندیشه ، باهم یك گوهر میشوند . « سخن » هم نیز همین ساختار را دارد . چون اصل واژه سخن ، سرو وا Srova+sroba است (سرو + وا) بوده است ، که به معنای « آوای نای ، آوای horn یا سرود نای (جشن) است . نه تنها « **اندیشه انسان** » باید گوهر بزم و خنده باشد ، بلکه « سخن او » نیز باید « سرود نی » ، یعنی « جشن ساز » باشد . چنانکه در گفتار پیشین آمد ، واژه « شیدانه » که زرتشت در سرودهایش بکار میبرد ، به معنای « جانفشانی برای دفاع از قداست جان ، از مهر گوهری ، و درشادی و جشن » است . اساسا « سوگ و سوگواری » هم چنین معنائی داشته است . با « تبعید و طرد آدم و حوا از بهشت » در تورات ، عمل و کار هم ، از ویژگی جشنی اش بریده شد . عمل و کار در گیتی ، به هیچ روی ، ایجاد جشن و سعادت نمیکند . اینها (جشن و عمل) در این هبوط و سقوط ، به کلی از هم گسسته شدند . عمل و کار ، چون دیگر در خود ، جشن نیستند ، از این رو « عمل ، باید پاداش و کیفری ، پس از عمل ، در فراسوی گیتی » و پس از زندگی در گیتی ، داشته باشد . بدینسان ، جنت و ملکوت و یا سعادت أخری هست که جشنگاهست . اگر فرصتی در آینده دست بدهد ، من مفهوم کار و عمل در آثار مارکس و همچنین مفهوم کار و عمل را در آثار فروید ، با این مفهوم فرهنگ ایران از کار و عمل ، مقایسه خواهم کرد ، و ویژگی فرهنگ ایران را در برابر مارکس و فروید ، نشان خواهم داد .

اینست که « تبعید آدم از بهشت » در ادیان سامی ، یك مشت معانی دارد، و فرهنگ غرب و شریعت اسلام ، درست براین معانی ، استوارند . ولی فرهنگ ایران ، معنای دیگری از « زندگی در گیتی » ، در اثر همین « همگوهری جشن با کار » دارد . ولی ، **همه جشن های ایران که بنیاد فرهنگ ایران هستند ، بتدریج ، پوچ و بی معنا ساخته شده اند** ، چون این جشن ها در تصاویری که مردمان ایران ، هزاره ها پیش از تاریخ ، از زندگی و جهان و عمل و کار و مهرورزی داشته اند ، بیان شده بودند . هم میترائیسم که برضد این برداشت از زندگی و عمل بود ، و هم **الهیات زرتشتی** که برضد این برداشت از زندگی و عمل بود ، شروع به دستکاری در این تصاویر کردند . بهترین راه از بین بردن جهان بینی اصیل ایرانی ، « پاره کردن این تصاویر از هم » ، و « پاره کردن خودِ تك تك تصاویر ، از معانی اصلیشان » بوده است . بطور کلی ، « معنی هر چیزی » ، در رابطه ای که با « کلّ » چیزها دارد ، مشخص میشود . ما وقتی معنای یك چیز را میفهمیم که رابطه آن چیز را با کل مربوطه اش ، پیش چشم بیاوریم . طبعا وقتی ، آن چیز و تصویرش را ، از کل آن تصاویر ، می بریم ، این چیز و تصویرش ، بی معنی و پوچ میشود . همین بلا ، برسر جشن های ایران نیز آماده است . و چون « **جشن** » **در فرهنگ ایران ، نقش محوری در زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بازی میکرده است ، با بی معنا ساختن جشن ها ، سراسر زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بی معنا و تهی از محتوی ساخته شده است .**

« جشن » در فرهنگ ایران ، معنای « آفرینندگی و عمل و جوش و جنبش برای آباد ساختن گیتی » داشته است ، چون واژه « جشن » که « یسنا و یزنا » باشد ، به معنای « نی نواختن » است ، و « کانیا » ، هم به معنای « زن » ، و هم به معنای « نی » است . از اینرو ، **نی نواختن ، یا جشن ، معنای « زائیدن ،**

آفریدن ، افزودن ، گستردن » را داشته است . « جشن » در فرهنگ ایران ، « عمل کردن با شادی » بوده است . کار ، عمل جشن آفرین بوده است . از این رو برای ایرانیان ، جشن ، دو برآیند داشته است : یکی آنکه جامعه ، جشن همگانی است ، دوم آنکه ، عمل باید در خودش و از خودش ایجاد جشن کند . پاداش عمل در خود عمل است . بسخنی دیگر ، عملی نیکست ، که برای خود شخص عامل ، شادی زا باشد . اینها سر اندیشه های بزرگ مدنیت ایران بوده اند .

محتوای مفهوم « عمل یا کردار و کار » ، در اصل ، از دو چیز مشخص میشده است . یکی از **کشاورزی** ، و دیگری از **شکار و نخجیر** . کشاورزی ، رابطه تنگاتنگ انسان با زمین است ، بویژه که انسان در فرهنگ ایران ، در گوهرش ، گیاه شمرده میشده است . در فرهنگ ایران ، زمین (آرمیتی = فزخ زاد = جما) خواهر انسان و معشوقه و همزاد با مرد (جم) بوده است (زیر واژه زمین در برهان قاطع) . آرمیتی ، خواهر و معشوقه وهمکار جمشید ، نخستین انسان بوده است . اینست که شخم زدن و کشت و کار ، در فرهنگ ایران ، معنای « مهرورزی و همآغوشی با معشوقه » بوده است ، طبعا شادی زا بوده است . **هنگامی انسان ، کار میکند ، انسان با خدا همآغوشی میکند . کار ، وصال با خداست** . شادی ، معنای اصلیش هنوز در بسیاری از زبانهای ایرانی ، « جشن عروسی » است . باید در پیش چشم داشت که یکی از نامهای سیمرغ ، « شاد» یا « شاده » یا « نوشاد » بوده است . از این رو در غزلیات مولوی اینقدر ، باده شاده و ..... میآید . اینست که زراعت کردن زمین و افشاندن تخم و شخم کردن زمین را ، « **شد کار** » و « **شد یار** » مینامند . چون شد کار ، به معنای « کارشاد » و « شد یار » به معنای « عشق ورزی با سیمرغ » است . چون به رنگین کمان ، « **شد کیس** » گفته میشود ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . چنانکه در بندهشن نام رنگین کمان ، « سَن وَر » است که همین معنا را میدهد (سن = سئنا ، وَر = همان بر و زهدان است) . پس عمل و کار ، در خودش و از خودش ، جشن مهر ورزیست . سرچشمه و بُن اندیشه « کار » ، نه تنها از کشاورزی ، بلکه از شکار و نخجیر هم معین میشده است . اگر به داستانهای بهرام گور در شاهنامه نگاهی بیندازیم ، می بینیم که بهرام گور ، پی درپی به نخجیر میرود و در نخجیر است که همیشه به جشنگاه میرسد . در جستجوی « بُز کوهی » که معنای واژه « نخجیر » است ، به جشنگاهی میرسد که مثلا در آن ، سه زنخدا ی هنر (شنبلید + فراتك + ماه آفرید) و برزین که همان خرّم است ، هستند . بز کوهی ، این همانی با سیمرغ دارد . در واقع این بهرام ، اصل نرینه کیهانیست (نه بهرام گور) که در نخجیر ، بدنبال محبوبه ازلیش میرود . **در پی شکار رفتن ، درپی شکار خدا رفتن است** . اینست که همیشه در پایان این نخجیرها ، جشن عروسی با خداست . دو اصل نرینه و مادینه کیهانی، به هم می پیوندند که اصل ، پیدایش انسانند . پس **ترکیب این ویژگیها ، فطرت و طبیعت انسان را معین میسازد** . پس جستجو و پژوهیدن و کار کردن ، مقدمات جشن عروسی با خداست . از اینجاست که میتوان دید که بررسی و بحث در باره « جشن » در فرهنگ ایران ، یك بررسی و بحث بنیادیست . یك بحث سیاسی و اجتماعی و حکومتی و دینی است . چون « **شهریور** » که حکومت آرمانی ، حکومت برگزیده شده است ، **حکومتیست که غایتش ، فراهم آوردن جشن اجتماعیست ، غایتش پدید آوردن اجتماع به کردار « جشنگاه » است** . در شاهنامه می بینیم که در جشن ، انسانها از **همه طبقات ، باهم ، تار و پود میشوند** . باهم یك جامه میشوند . جامه و باقنه و کرباس ، در فرهنگ ایران ، بهترین نماد مهر است ، چون هر کرباسی و پارچه ای ، ترکیب تار و پود است . از این رو

نخستین کار اصلی که جمشید کرده است ، همان بافتن جامه است (نه ابزار جنگی ساختن که میترائیان بدان افزوده اند) . یعنی **نخستین کار جمشید ، آفرینش مهر بوده است** . به همین علت بخشیدن جامه خود به دیگری ، نماد اوج مهرورزی به او بوده است . کیخسرو ، جامه هایش را به رستم می بخشد . برزویه پزشك ، برای پاداش کارش (آوردن کلیله و دمنه از هند) از انوشیروان ، جامه او را به کردار هدیه میخواهد . پاره کردن **کرباس** بوسیله چهار پیامبر در شاهنامه (موسی + عیسی + محمد + زرتشت) نشان آنست که این چهار شریعت ، برضد دین هستند . دین همان کرباس است که جز مهر ، چیزی نیست . و این پیامبران ، بنام دین ، دین را که مهر باشد میخواهند از هم پاره سازند ، ولی از عهده آن بر نمیآیند . ودرست ، جشن ، به غایت آنست که همه را باهم تارو پود کند . خوب دیده میشود که دین ، گوهر جشنی دارد . از این رو نیز هست که در فرهنگ ایران ، جشن باید همیشگی و همگانی باشد . در جشن همیشگیست که امتیاز طبقاتی برطرف میشود . همه اقوام و طبقات و اجناس و مذاهب و عقاید ، همه باهم تار و پود رنگارنگ در یك جامه به هم بافته میشوند . پس جشن ، تعطیل نیست ، بلکه نقش به هم پیوند زدن بخشهای گوناگون اجتماع را باهم دارد . جشن در فرهنگ ایران ، یك بحث بنیادیست ، چون یك بحث دینی است . **نیایشگاهها باید همه ، تبدیل به جشنگاههای اجتماع (همه مذاهب و همه قبایل و همه نژادها و همه طبقات و همه ادیان) شوند** . کتاب مقدس ایران ، **یسنا** بوده است ، و زرتشتیان سرودهای زرتشت را نیز جزو همین یسناها ساختند . و یسنا ، یعنی « جشن » . پس **این سرودها و گاتای زرتشت ، برای گرفتن جشن های اجتماعی سروده شده بودند** ، و معنای « آموزه و شریعت » نداشته اند . ما امروزه میانگاریم که تخت جمشید ، یك کاخ سلطنتی است . تخت جمشید ، به اندیشه « جشنگاه در نوروز » ساخته شده است » ، چون پرستیدن ، در هزوارش ، « شادونیتن » است . پرستیدن ، چیزی جز شاد شدن و شادبودن و شادکردن و جشن عروسی گرفتن نیست . و از ملت ایران به همین علت این بنا ، **تخت جمشید** نامیده شده است ، چون برپا داشتن جشن نوروز در شاهنامه ، با پرواز جمشید بر تختش » گره خورده است . **این معراج جمشید با تختش به آسمان** ، همان رسیدن به وصال سیمرغست . در آثار الباقیه ، جمشید با گردونه به آسمان میرود . پرواز با چهار بال مرغ ضمیر (که همان سیمرغ درونی باشد : جان + روان + آئینه + فروهر) در « شادی و جشن » و در « اندیشیدن و رسیدن به بینش »، یك معراج همیشگی انسانی شمرده میشده است . این معراج در بینش و درشادی ، سپس از الهیات زرتشتی پذیرفته نشده است ، و راه پرواز هر انسانی به آسمان ، بسته و قدغن و گناه شده است . چنانچه این اندیشه تحریم معراج به آسمان را در معرفت ، در داستان کیکاوس با گردونه و چهار عقاب ، میتوان دید . **شدّاد** هم با چهار کرکس به آسمان پرواز میکند . شداد ، جز معرب « شاد + داد » نیست ، که نام خود سیمرغست . پس نامی را که ملت ، به تخت جمشید داده است ، واقعیت این بنا را بهتر باز گو میکند . تخت جمشید ، بازتاب همان اندیشه جشن نوروزیست که در آن ، رپیتاوین از زیر زمین ، زاده میشد و به آسمان پرواز میکرد . پس « جشن » در فرهنگ ایران ، یك بحث بنیادیست ، و بیان پیدایش اوج خرد ورزی جمشید ، یا انسانست . « خرد » ، **نشان جوشش از سراسر وجود شاد انسان باهمست** . خرد ، جشن وجود انسان در تمامیتش هست . این است که با هر کودکی ، در جین زائیده شدن ، بهمن ، اصل اندیشیدن و اصل بزم و اصل همپرسی و اصل میان ، میآمیزد . این اشاره ها کفایت میکند که بحث جشن در فرهنگ ایران ، تنها بحث تعطیلات و تفریحات آخر هفته ، یا شنیدن مقداری دایره

و تنبك ، يا پوپ موزيك يا غسل نشاط نيست . **جوانان مبارز ايران ، ميخواهند كه اجتماع ايران را بر پايه « خرد شاد بهمني » ، بر پايه « بزم و خرد و خنده » ، بر اصل كيهاني « آفرينندگي در جشن مهر » ، بگذارند** . ديگران ميخواهند كه اين « اراده به دگرگوني كلي در منش ايراني » را با مقداري تفريحات گذرا ، مرهم كاري و ارضاء كنند ، و كلّ جريان را تحريف و مسخ سازند . **فرهنگ ايران ، يك انقلاب هزاره اي ميخواهد** ، نه يك « برهم چسباني وصله هاي ناهمگونه » . ما بايد از سر ، معاني تصاويري را دريبيم كه نياكان ما در آن تصاوير ، انديشه هاي خود را بيان ميكردند ، و اين انديشه ها را ، از آن تصاوير ، بيرون بكشيم ، و به مفاهيمي برگردانيم كه همه مردمان امروزه ميفهمند و ميتوانند به آساني بگوارند .

در داستانهاي بهرام گور ، ديده ميشود كه بهرام گور ، آتشي از دور مي بيند كه گرداگردش ، جشني فراهم آمده است ، و بدان سو ميشتابد . علت اينست كه اين دو تصوير « **جشن و آتش** » باهم رابطه تنگاتنگ داشته اند . جشن كه يسنا و يزنا باشد ، و نواختن ني و سرود نيميباشد ، تصويريست كه با « آتش » ، گره خورده است . خود واژه « آتش » كه « **آديش = آتيش** » هم گفته ميشود ، همان « **تيش** » بوده است . در كردي به جوانه تازه گياه ، تيشه ميگويند . و در سكزي (سيستاني) تيش ، آلت فلزي است كه توسط آن زمين را شخم ميزنند . و « **تيشت بازي** » ، به شاخ بازي گاو و گوسفند و امثال آن ميگويند . **پس تيشت و تيش ، شاخ = ني** بوده است .در تركي « **تيشي** » به معناي مادينه است . ني و نيستان ، آتش گيره هستند و زود آتش ميگيرند . مادينگي ، آتش گيره شمرده ميشده است . از اينگذشته ، دور چشمه ها ، نيستان ميرويند ، چون ني ، گياه خود رو و خود زائيست كه نياز به هيچ كارنده و دهقاني ندارد . از اين رو ، نيستان و نيزار ، پيكر يابي « اصل آفرينندگي و خود زائي و نو زائي و رستاخيز و فرشگرد » ، يعني جشنگاه بوده است . به همين علت ، مولوي ، از بريده شدن از نيستان ، شكايت ميكند ، و شوق بازگشت به آن را دارد . چنانكه رستم در خوان چهارم ، به نيستاني دور چشمه اي ميشتابد ، و در آنجا نخستين بار ، جشن ميگيرد . در روايت اصلي در اين خوان بوده است كه به وصال سيمرغ ميرسيده است كه البته آنرا دستكاري و تحريف كرده اند . البته خوان چهارم ، « خوان مياني، و ميان خوان هاست » .

نشست از بر چشمه بر گرد ني — يكي جام ياقوت پركرده مي
ابا مي ، يكي نغز طنبور بود — بيابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را ببر در گرفت — بزد رود و گفتار ها برگرفت

جهان پهلوان ايران ، رستم ، در همين نيستان ، در همين جشنگاهست كه طنبور بدست ميگيرد و مينوازد و ميخواند . زني كه در اين روايت ، زن جادو ، و جادوي ريمن (ريمن = مينوي ريم . ريم، كه به معناي شاخ يا ناي است ، يكي از نامهاي خرّم بوده است) و زشت و اهريمني ساخته شده است ، درست همان سيمرغ زنخداي ايران (سئنا) است كه خداوند مهر و جشن و غمزدائيست . ودر حقيقت در اين خوانست كه سيمرغ ، همه غمهاي رستم را از آوارگي و خستگي از جنگ و ستيز ميزدايد . رستم نزد اين **خداي غمزدا** است كه مي نالد :

كه آواره بد نشان ، رستم است — كه از روز شاديش ، بهره كم است
همه جاي جنگست ، ميدان اوي — بيابان و كوهست ، بستان اوي

و ما ميدانيم كه نام « خرّم » كه نام روز هشتم (دي) بوده است ، و همان سيمرغ باشد ، **غمزداي** بوده

است (برهان قاطع) . این دستکاری و زشت سازی سیمرغ در این خوان ، با تصویر نیستان که جشنگاه و نیایشگاهست ، با هم نمیخواند . علت **پیوندِ « جشن با آتش افروزی »** ، اینست که آذر ، که نام دیگر « آتش » میباشد ، در هزوارش (دستنویس ۴۱۰ شیراز) به معنای « زهدان + و زنیست که دانش میآموزد، یعنی اصل دانائی و روشنی است » . « آذر » در کردی « **آگر** » است ، و در فارسی ، آگر به معنای « زهدان و تهیگاه » است (برهان قاطع) . تخم و تخمدان ، از نیاکان ما ، بطور **انتزاعی** ، فهمیده میشدند ، و هردو ، اصل آفرینندگی و پیدایش ، طبعا اصل روشنی شمرده میشدند . آگ و آك که پیشوند « آگر » است ، در تحفه حکیم موءمن ، به معنای « آتش » است ، و آك ، به معنای تخم و بذربوده است (هاگ در کردی ، تخم پرنده است) ، چنانچه به بزرکار و کشاورز ، « **اکار** » میگویند (تخم = آتش) که باید مرکب از « اك + کار » باشد . سپس به « آك » ، معنای « عیب و تباهی » داده اند ، تا آنرا زشت بسازند . در ادیان سامی ، اِلاه مقتدر که با اراده اش خلق میکند » ، جای همین « زهدان و تخم » را گرفته است . البته زهدان و تخم ، باهم ، استوار بر سر اندیشه « پیدایش و مهر » بودند ، نه بر سر اندیشه « قدرت و امر » . درکردی ، آگره ، همان آتش پارسی است . در کردی به آتش ، « **آور** » هم میگویند ، و لی « آور ، معنای « آبستن » هم دارد . اینست که در فارسی ، آورندگان ، والدین بودند ، و واژه « **آفریدن** » ، همین واژه « آوریدن » بوده است . و « **آفریتی** » که عفریته و زشت ساخته شده است ، به معنای زن و زنخدا بوده است . از جمله نامهای خرّم یا مار اسفند ، « **دهمه آفریتی** » بوده است ، که آنرا به « دهمان آفرین » تحریف کرده اند . ودر پهلوی بشکل « **اِوار** » و در فارسی به شکل « آور » ، معنای « یقین » پیدا کرده است . پس « **آتش » را در فرهنگ ایران ، بدین معنا ، اصل آفرینندگی میدانستند** . آتش ، به معنای « آتش سوزنده » بکار برده نمیشده است . اینست که سی روز سال ، آتش ، یا « سرچشمه آفرینش گیتی » بوده است . روز سی ام نیز ، به همین علت ، روز بهرام یا بهروز یا روزبه بوده است ، که نماد مجموعه تخمهای همه زندگانست ، و چون مجموعه همه تخمهاست ، پس اصل کل روشنی است . بدینسان نام روزسی ام را از بهرام ، به « انیران » گردانیده اند ، که به معنای « روشنی بیکران » بوده باشد .

این سی روز آتش ، **شش بخش** میشده است ، که شش گاهنبار یا شش جشن بزرگ شش بخش آفرینش گیتی بوده باشد . سی روزِ آتش ، در شش بخش « پنج روزه » تقسیم میشد ، و اصل پیدایش آسمان ابری » و اصل پیدایش آب و اصل پیدایش زمین و اصل پیدایش گیاه و اصل پیدایش جانور و اصل پیدایش انسان (مردم) میشد . پنج روز آخر سال که خمسه (بهیزك = اندرگاه = پنجه) نامیده میشود ، تخمیست که از آن آسمان ابری (سیمرغ) و گیتی از آن میروید . از این « **آتشها که اصل زندگی باشند** » ، همه گیتی میرونید ، و این آتشها ، جشنهای مهم گاهنبار بودند . بخوبی میتوان ، برابری آتش با جشن را دید . بنا براین ، آتش ، با آتش سوزان هیچ رابطه ای نداشته است . آتش سوزنده ، در دوره **میترائیها** ، جانشین این مفهوم از آتش شد ، و بنیاد آئین های دین تازه شد . ریختن فلزات گداخته برسینه (درباره زرتشت ...) ، یا گذر از آتش سوزان (سیاوش) ، و آتش زدن به پرندگان در **جشن سده** و آنهارا رها کردن ، اندیشه ایست که در این دوره پدید آمده است ، و همه ، برضد فرهنگ سیمرغی بوده است که استوار برقداست جانست . آنها بودند که روی آتش سوزان ، دست به هم میزد ند و باهم پیمان می بستند ، چون دستها ، آهن و فولاد شمرده میشدند که در آتشِ سوزان ، باهم میگدازند . دستها ، در فرهنگ اصیل ایران ، این همانی با دی یا سیمرغ داشتند ، که برضد هر گونه گزندی به جانست . پس ، **آتش به معنای « گرمای بنیادی**

زندگانی » بود ، و معمولا این شش گاهنبار ، که هرکدام پنج روز هستند ، نماد تقسیم شدن آتش ، به شش بخش میباشند . از سوئی ، هرکدام از این آتشها ، مرکب از پنج خدا هستند ، که باهم میآمیزند ، و زهدان پیدایشِ یك بخش از گیتی میشوند . پنج خدا باهم ، یك آتش (گرما) و یك جشن میشوند . بدین علت بود که آتش ، مقدس بود . این خدایان که باهم در مهر میآمیختند ، در مهر ورزی به هم ، یك اصل ، یك تخم ، یك زهدان برای آفرینش آب یا زمین یا گیاه و یا جانور و یا یا انسان و یا بالاخره « آسمان ابری ، یعنی سیمرغ » میشدند . حتا خدا هم ، از همین آتش میروئید . سیمرغ ، از آتش ، پیدایش می یافت . انسان ، تخمه آتش بود . آتش ، چنین معنائی داشت . آتش پرستی ، معنای سطحی و پیش پا افتاده ای را نداشت که مسلمانان ، و بالاخره موبدان زرتشتی به آن میدهند . ایرانی ، هرگز آتش سوزنده مادی را نمی پرستیده است .

« مهر خدایان بهم در جشن ، یا آتش » ، اصل همه بخشهای زندگی و خدا میشدند ،که « همجانی همه جانها » بود . این معنای آتش ، با مفاهیم الهیات زرتشتی از آفرینش ، ناسازگار بود . این بود که کوشیده اند در متن های خود ، آنرا تا میشود ، تاریك و مسخ و نامفهوم سازند . حتا معنای « آذر » را عوض کردند . و واژه « زر » را جانشین « آذر » ساختند ،که به تخم و تخمدان هردو اطلاق میشده است . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ در باره کیومرث (پاره ۷۰) میآید « زر به سبب برتری بر فلزات دیگر ، از جان و تخم آفریده شد - ۷۱ - چون کیومرث گذشت (مُرد) زر را سپندارمذ (زمین) پذیرفت و چهل سال در زمین بود . بخوبی دیده میشود که « زر » دراینجا تخم یا نطفه کیومرث است . درست دقت شود که با این کار ، همه داستان را بی معنا ساخته اند . این اندیشه « زر » ، درست به عربستان رفت ، و معرب شد ، و « ذر » گردید و داستان عالم ذر را در پشت آدم در قرآن بوجود آورد . درپشت آدم ، همه تخمهای انسانها تا پایان جهان هست و باهم همه با الله ، عهد تابعیت از الله می بندند . همه تخمهای مردمان باهم ، یك آدم میسازند . این اندیشه ای بود که از فرهنگ ایران آمده بود . همان واژه « زرع و زراعت » ، معرب همان واژه « زر » است که دارای معانی ۱- کاشتن تخم را (منتهی الارب) + اکاری ۲- روئیدن و رویانیدن + تخم پاشیدن است . وهمان واژه « ذر » در عربی به معنای پراکند ن+ دانه افشاندن بزمین + برآوردن زمین گیاه را هست . ذرة ، به معنای ارزن (همان سوگ) و گاورس است . خود واژه « ذرّت » ، گندم مکه است ، و مکه که خوشه باشد ، برابر با همان « ذرة » است . ولی موبدان ، واژه « زر » را که معنای تخم و تخمدان میداده است ، به معنای طلا منحرف ساخته اند که یك فلز باشد . « آلتون » که نام طلا به ترکیست ، درست به معنای « زهدان سیمرغ » است ، چون مرکب از « آل + تو ن » است ، و آل ، خدای زایمان و دایه ، سیمرغ ، و تون و اتون ، به معنای زهدان است . اکنون ، این سرچشمه زندگی (آذر = زهدان) ، این سرچشمه گرمای حیات ، نام های دیگر هم داشته است . از جمله « گردمان » و همچنین « آسمان » . آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش است ، و « آسجا » به معنای « آتشکده » است . همانسان که بارها آمد ، در فرهنگ ایران ، خدایان ،خود را در گیتی پخش میکردند ، و سپس این پخش شدگان ، از سر ، به هم می پیوستند و باهم باز ، خدا میشدند . این بود که همه تخمها به هم می پیوستند ، یا (۱) ماه در آسمان ، و یا (۲) « سیمرغ در میان دریای وروکش » میشدند . همانسان همه زهدانها یا همه نی ها ، به هم می پیوستند و گردمان یا آسمان میشدند . همه نیروهای زایندگی و آفرینندگی در یکجا ،که « گَردمان » باشد ، گِرد میآمدند ، و با هم یك زهدان بزرگ ، یا یك نای بزرگ (کرّنا = غرنیق در عربی ،

محمد سه زنخدای قریش را غرانیق العلی مینامد) ، یك سرچشمه زندگی کل ، یك سرچشمه آفرینندگی کل فراهم میآورند . پس همه زهدانها ، چیزی جز همان « سرچشمه زندگی ، یا سرچشمه آفرینندگی کلی » نبود . این تصویر و اندیشه بزرگ را ، سپس بنام « آسمان علیین » ترجمه کردند ، و بسیار از مفهوم اصلی دور ساختند . در حالیکه گردمان یا گرزمان در اوستا به شکل Garo-demaana ودرپازند garothman و درسغدی ghardman است . پیشوند « غر » یا « گر= گراو » به معنای « نی » است ، چنانچه هنوز نیز « شادغر » به معنای نی است ، و « دمان » به معنای « بانگ و فریاد و خروش از روی شادی مفرط »است . پس « گردمان » به معنای « نائیست که بانگ و فریاد سرشار از شادی میکند . یعنی جایگاه جوش و خروش زایندگی و آفرینندگی است .

ولی در هزوارشها می بینیم که همین « گرزدمان » ، به معنای اشکم است . البته اشکم یا شکم که همان « اش + کام » باشد ، به معنای زهدان است . چنانکه در گیلکی ، شکمدار به آبستن و شکم ایگادن به معنای زائیدن و وضع حمل است . و در سیستانی ، شکم دِشته ، به معنای حامله یا آبستن است ، و در افغانی ، شکمدار به معنای حامله است و شکم کردن ، حمل برداشتن زنست . پس گردمان ، زهدان یا اصل آفریننده کل گیتی است . در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، می بینیم که آتشها ، پنج دسته ساخته شده اند . آتش نخستین ، آتش افزونی یا آتش برزی سوه berez +svah خوانده میشود . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید و تجلی آن آتش زمینی است و فزایندگی آن اینست که هرگونه ای در سرشت خویش بیفزاید » و سپس میآید که « هستی پیدائی این آتشها در گیتی ، بیشتر در حکومت هوشنگ بود » و در بندهشن در حکومت تهمورث است . علت نیز اینست که سیامك و هوشنگ و تهمورث ، باهم همان سه تا یکتایند که اصل جمشیدند . این آتش افزونی، همان گردمان یا نائیست که نوایش پراز شورو نشاط و خروش است . دراینجا بررسی ما که پیدایش آتشها در گیتی باشد ، با داستان شاهنامه در جشن سده گره میخورد ، چون می بینیم که در اینجا هم ، پیدائی آتش ها در حکومت هوشنگ است . نکته ای که باید در پیش چشم داشته باشیم آنست که ، دیده میشود « گرودمان » که نائیست که فریاد شادی اش جهان را فرامیگیرد ، نخستین آتش است ، و این آتش است که هر گونه ای را در سرشت خودش میافزاید . پس اصل آفریننده و افزایندگی همه گونه هاست . همانسان که گفته شد ، معنای جشن های ما را ، در اثرِ دستکاریهای « تصاویر نخستین از آفرینش جهان » که بر پایه زنخدائی بنا شده بود ه است ، از بین برده اند ، چون همه را از هم پاره کرده اند و ازهم بریده اند . از جمله آنها ، جشن سده است . جشن سده در ماه بهمن است . بهمن ، اصل میانه و خرد آمیزنده (سنتز کننده) است . به عبارت دیگر ، ویژگی اش اینست که همه را (چه خدایان باشند چه انسانها باشند) در همپرسی ، باهم میآمیزد . در روز دهم که که روز آبان است ، یعنی روز آناهیت که خدای رودها میباشد ، رپیتاوین (دوشیزه نی نواز) خدای گرما ، بشکل برق یا آذرخش از آسمان فرود میآید و در زهدان زمین ، که آرمیتی باشد ، فرو میرود ، و زیر زمین را که چشمه ها و ریشه های درختان و تخمها باشند ، گرم میسازد . پس بهمن ، سه خدای رپیتاوین و آناهیتا و آرمیتی را باهم میآمیزد . رپیتاوین ، با نواختن نایش همه چیزها را در زیر زمین گرم میکند ، و آناهیتا که خدای رودهاست ، اصل آبست و آرمیتی که زهدان است . رستم همیشه ببر بیان به تن میکرد که جانوریست در رودخانه ها و ببور= ببر نام دارد و بیان ، همان « بغان » است . به عبارت دیگر در اثر پوشیدن جامه آناهیت ، جانش از هرگزندی ، مصون میماند . این سه زنخدا ،

سه داه هستند ، یعنی سه دوشیزه ، سه پرستار و سه کنیز . معنای دقیق داه را در صیدنه ابوریحان میتوان یافت . دیده میشود که گل بوستان افروز که گل فروردین (ارتا فرورد ماده = سیمرغ) است ، هم داح (معرب داه) و هم فرّخ نامیده میشود ، که نام خدای روز یکم ماهست . پس « سه داه » یا « سه ده » ، همان « سده » همان سه زنخدا هستند . این سه زنخدا ، خدایان قداست جان هستند ، که هر جانی را از گزند ، رهائی می بخشند . چنانکه در باره زندگی زرتشت در گزیده های زاد اسپرم : بخش دهم پاره سوم می بینیم که همین سه زنخدا که سپندارمذ که آرمیتی ، و اردویسور که آناهیتا یا آبان ، و اردای فرورد ماده که همان فروردین یا سیمرغند ، بیاری زرتشت کودك میشتابند، تا او را از گزند دشمنی که میخواهد سر زرتشت را سخت بپیچد تا او را بکشد ، نجات میدهند . تصویر این سه زنخدا ی قداست جان ، به فرهنگهای اطراف ایران میرود ، و در آنجاها پذیرفته میشود . همین سه زنخدا هستند که سپس نرینه ساخته شده اند ، و زن ابراهیم ، ساره را به آبستنی میانگیزند . این زنخدایان ، آتش افروز ، یعنی انگیزنده به آبستنی بوده اند . همین سه خدا بنام سه مجوس هستند که با هدایا بدیدن عیسای کودك در هنگام زاده شدن میشتابند . و همین سه خدا هستند که بنام سه فرشته ، سینه و شکم محمد را در کودکی میگشایند و آنهارا پاك میسازند ، و محمد این را دلیل بر رسالت خودش میدانست (رجوع شود به تاریخ طبری) . هنوز یهوه و پدر آسمانی و الله ، کاملا جانشین این سه زنخدا نشده بودند . جشن سده ، در اصل چنین بوده است، و هیچ ربطی به عدد صد ، نداشته است . از اینگذشته « ست » معنای « ده » نیز داشته است ،که همان روز دهم باشد . و ده مانند عدد صد ، نماد سه تا یکتائی یوده است . سه تا سه ، میشود ۹ ، و این ۹ از یك یك میروید و پیدایش می یابد . صد هم همین ویژگی را دارد (۳۰+۳۰+۳۰+ ۱۰= ۱۰۰). از اینگذشته « درخت سده » ، نام همان درختی بوده است که سیمرغ فراز آن می نشسته است ، چنانکه در شاهنامه میتوان دید که آشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت است که به هم پیچیده اند . جشن سده را جشن هفت هفته نیز مینامیده اند . جشن سده را در واقع هفت هفته جشن میگرفته اند (۷ بار۷ = ۴۹) این جشن ، تا به آخرین جشن گاهنبار (پنج روز خمسه که آخرین پاره آتش باشد) میرسیده است . جشن سده در واقع از دهم بهمن آغاز میشده است تا به نخستین روز نوروز میکشیده است . رپیتاوین که در دهم بهمن بزیر زمین میرفته است ، تا زیر زمین ، چشمه ها و قناتها و ریشه گیاهان و تخمه هارا گرم کند ، از سر در نخستین روز سال ، بازاز زمین ، از شکم آرمیتی زاده میشده است ، و به فراز درختان و آسمان میرفته است . جشن سده از دهم بهمن شروع میشده است و تا به پایان سال میکشیده است . امویان ، جشن بهمنگنه را که روز دوم از ماه بهمن است ، با جشن سده که از روز دهم آغاز میشود، و یك هفته از هم فاصله دارند باهم یکی گرفته اند ، و لی همان نام سابقش را که « جشن هفت هفته باشد » به آن میداده اند . در اثر اینکه بهمنگان و جشن سده ، پشت سرهم میآیند ، امویان پنداشته اند که جشن سده همان بهمنگان یا « بهمنجه » است . این جشن را امویان دردمشق میگرفته اند ، و این واژه بهمنجنه را ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ، در شرح حال ولید بن یزید بن عبدالملك بکار برده ، و در داستانی که از ولید میآورد ، می بینیم که « جشن هفت هفته » به همین جشن که تا نوروز طول میکشیده ، گفته میشود . هنوز در دمشق این جشن را بنام هفت هفته بفارسی مینامیده اند ، چنانچه ولید میگوید « لاصطبحن هفت هفته » . هفت هفته بشراب خواهیم نشست . اصل جشن سده ، چنانچه آمد همان فرود آمدن رپیتاوین ، خدای گرما در شکل آذرخش به زهدان زمین در روز آناهیت بوده است که بیان همکاری سه زنخدا در آفرینش سال نو و جهان و زندگی نو بوده

است . از همکاری و مهرورزی خدایان باهم ، زندگی نو پیدایش می یابد . این اندیشه بزرگ ، در تصاویری که خودشان از گیتی داشته اند ، بیان شده است . به فرض آنکه ما امروزه گیتی را در این تصاویر بیان نمیکنیم ، ولی اندیشه بزرگ و ژرف و مردمی که در آنها نهفته است ، زنده بجای میماند . و چون این تصاویر ، حامله به چنین اندیشه ای هستند ، ما آنهارا بنام فرهنگ ایران دوست میداریم .

سبس با آمدن میترائیسم ، و مخالفت با فرهنگ اصیل ایران ، کوشیده شد که جشن سده ، در داستانهای دیگر ، روایت گردد ، و معانی دیگر به آن داده شود . رسم جشن سده ، افروختن آتش ، روی بامها بوده است . علت هم آنست که بام خانه ، نماد همان سقف آسمان بود . بام خانه نیز مانند سقف آسمان و سپهر ، مانند بام زمان ، سه لایه داشت . این سه لایه باهم ، سقف خانه ، سقف آسمان و سقف زمان را میساختند ،که در واقع همان سه تا یکتا ئی بودند که بُن کیهان و انسان باشند. بام ، در هزوارش ، « پنگ » نامیده میشود (پنگ که همان پنج باشد ، همان تخم یا زهدان برابر با آتش است) که به معنای « خوشه » است . آسمان یا سقف یا بام ، خوشه ایست که بر فراز درخت زندگی میروید . از این خوشه است که باز زندگی و جهان و زمان تازه خواهد روئید . سقف را در کردی سا پیته میگویند ، و در عربی که به کوچه سر پوشیده « ساباط » میگویند (دارای سقف است) و شهر بلاش آباد نزدیك تیسفون در عصر اسلامی نیز ساباط نامیده میشده است . این واژه ، در عبری همان روز « سبت » شده است . خدای این روز که سابت ایل sabathil باشد (سابات + ال) به معنای « خدای سقف سپهر » است . سقف زمان که سه روز آخر ماه باشد ، در متون پهلوی و اوستا ، زامیاد + ماراسپند + انغران نامیده میشوند ، ولی در اصل ، چنانکه از آثار الباقیه میتوان دید رام جیت + مار اسپند + بهروز که همان بهرام باشد ، خوانده میشده است . مار اسپند ، همان ارتا فرورد یا خرّم و فرّخ و بالاخره همان « دهمه آفریتی » است . پس « رام + خرّم + بهرام » ، سقف زمان و آسمان ، و طبعا سقف هر خانه ای بودند . و این سه باهم ، تخم و خوشه و بُن و زهدان زمان و آسمان میباشند ، که اصل « آفرینش از نو » هستند . این سه ، بُن هر انسانی ، و بُن هر روزی نیز هستند . سه فلکی نیز که سقف آسمان بودند ، نام همین سه را دارند که سپس ، اندکی آنرا دستکاری و تحریف کرده اند ، تا خدای مطلوب خودشان ، بُن کیهان بشود . اینها باهم ، نماد خوشه ای بودند ، که زمان و زندگی ، از نو از آنها میروئید . از این رو ، گردمان هم نامیده میشده است . این همان آتش برزی سَوَه (برزه = عروس ، سَوَه = نوزاد) یا آتش افزونی است که نماد « امید به نو آفرینی و فرشگرد و رستاخیز » است که بزودی فراخواهد رسید . افزونی ، و افزودن ، همان معنای « آفرینش » مارا داشته است . در واقع معنای « آتش نو آفرین » یا « عروس نوزاینده » را داشته است .

در آثارالباقیه میآید « سبب اینکه در این شب ، آتش روشن میشود این است که چون ضحاك قرار گذاشته بود هر روز دونفر بیاورند و برای ماری که بدوش او بود ، دماغ آنهارا غذا قرار دهند ، و شخصی موکل باین کار بود ، پس از آمدن ضحاك به ایران ، ارمائیل نام داشت ، و این شخص موکل ، یکی از این دو را آزاد میکرد و توشه ای می بخشید و اورا امر میکرد که بجبل غربی دماوند ساکن شود و به آنجا برود و برای خود خانه ای بسازد .... چون فریدون ، ضحاك را گرفت ، ارمائیل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد . ارمائیل ، اشخاصی را که از قتل باز داشته بود ، فریدون را اخبار کرد ، و یك رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را بفریدون ارائه دهد ، و چون ارمائیل بکوه دماوند رسید ، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بامهای خود هریك آتشی بیفروزند » پایان .

در واقع این داستان ، برای نجات از گزند و کشتار و قربانیهای ضحاك ، و در راستای مفهوم « قداست جان » بکار برده شده است . ارمائیل ، همان « ارمیتی » است .

ولی در شاهنامه « پیدایش آتش و فروغ » درگیتی ، شکل یك « داستان بنیادگذاری » را گرفته است . در حالیکه آتش ، خودش اصل زندگی و اصل بنیاد گذار بوده است . و هوشنگ اگر بدقت نگریسته شود ، اصل « آتش افروز » است و میدانیم که سیمرغ و بهمن ، هردو ، آتش افروز یا آتش فروزند (برهان قاطع) ، به عبارت دقیق ، تخم هر گونه هستی را به پیدایش ، میانگیزند ، از این رو اصل روشنی و فروغ در جهان هستند . سه تا یکتائی که بُن کیهان و انسان هست ، و سقف آسمان و زمان است ، « سنگ » هم نامیده میشود . از این تصویر « سنگ » در داستان هوشنگ ، بهره برده شده است . ما امروزه به سختدلی و قساوت و بیرحمی ، « سنگ دلی » میگوئیم . کسی مانند سنگ است که هیچگونه حساسیتی و عاطفه ای ندارد . ولی اگر نگاهی به داستان ویس و رامین بیاندازیم می بینیم که « اوج مهر ورزی به همدیگر » ، سنگ خوانده میشود . به هم چسبیدگی تنگاتنگ ذرات سنگ ، نماد مهر است ، نه نماد قساوت . در سکزی + سیستانی ، دیده میشود که « سنگك » به معنای رحم و زهدان است . ودر فارسی ، سنگَم به معنای « اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز را باهم گویند » ، و خود معنای همین واژه ، حکایت از« جفت آفرید بهرام و ارتافرورد » (بهروج الصنم ، کردها به آن ، هه سن بگی میگویند ، که همان اسن بغی باشد) است که نماد « تخم مهر و همبستگی کیهانی » باشد . به همین علت در فارسی سنگلك ، نام نان شده است ، چون نان که سنگك باشد ، اصل مهر و همبستگی میباشد. همه اجزاء آرد با آب و گرما ، به هم چسبیده شده اند . از این رو ، نان گردی که « درون » خوانده میشود ، نشان « پیدایش کل آفرینش در مهر » بوده است . به همین علت نیز به ماه ، نان سفید فلك ، یا نان سیمین ، و به خورشید ، نان زرین و نان گرم چرخ فلك و نان آتش روی میگویند . به همین علت ، کسی که نان از سفره دیگری خورد ، با او همبستگی پیدا میکند . مثلا به باد ریسه دوك ، که در گلوی دوك و فلکه دوکست و در آنجا همه نخها باهم جمع میشوند و به هم پیچیده میشوند ، « سنگُور » میگویند . و در کردی سنگ، به سینه و جوالدوز میگویند . جوالدوز ، چیزها را به هم میدوزد . و سینه ، در اصل ، به پستان گفته میشده است که چون سرچشمه شیر است ، و شیر نماد چسبندگی و مهر و آمیختن است ، به همین علت سینه نامیده شده است ، چون سینه که همان « سین و سئنا » باشد ، نام خود سیمرغست و از صفات مهم سینه ، یاسمن و ترنج است . یاسمین و ترنج (بادرنگ) هم این همانی با دی یا سیمرغ دارند که دایه جهان و سرچشمه شیر و مهر است . ودرست از همین واژه ، سنجر ساخته شده است ، که درکردی « شعله بلند آتش » باشد و سنجران ، شعله ورشدن آتش است . در فارسی سنجر به مردمان صاحب حال و وجد و سماع یعنی مردم جشنی گفته شده است .

مقصود آنست که دیده شود ، تصویر « سنگ » که در داستان هوشنگ بکار برده شده است ، با « مهر و آتش وجشن » سرو کار دارد . در اشعار مولوی دیده میشود که سنگ ، جمع زن و شوی ، یعنی هم نرینه و هم مادینه است و بقول غربیها « هرم افرودیت » است ، و هم سر چشمه آب و هم سرچشمه آتش است .

این واژه « سنگ » در شکل معرب « سانقه » ، به خون سیاوشان گفته میشود که در عربی به آن « دم الاخوین » میگویند ،که همان « خون بهرام و سیمرغ » بوده باشد . و در فارسی به آن « شیران » هم میگویند (تحفه حکیم موءمن) . « سنگ » در بندهشن ، بخش نهم ، هم معنای « برق و آذرخش » و هم معنای « ابر » دارد . برق و آذرخش هردو خود سیمرغند . رپیتاوین که یك چهره از سیمرغ است ، به شکل « سنگ = آذرخش »

یعنی شراره و اخگر آتش (تخم آتش) از آسمان (آس پیشوند آسمان ، معنای سنگ هم دارد) فرود میآید ، و این بُن گرما ، در زمین که زهدان (یعنی سنگك باشد) فرو میرود . دوسنگ به هم بر میخورند و از آن سپس سال نو و گیاه نو و هستی نو پیدایش می یابد .

اینست که در التفهیم بیرونی می بینیم که هم آتش + و هم آتش آسمانی ، معنای صاعقه و شهاب را دارد، و در فارسی ، « آتشك » ، به برق و آذرخش گفته میشود . نام دیگر آن « جمره » بوده است که همان « اخگر آتش » باشد . پس ابر تیره ، آسمان سنگی است که آذرخش را به شکل سنگ پرتاب میکند که همان اخگر و تخم آتش باشد، تا در زهدان زمین که باز سنگ است ،کاشته و پاشیده شود . اکنون ، با دانستن این مقدمات ، به پیدایش آتش و فروغ یا روشنی درگیتی در داستان شاهنامه ، روی میکنیم .

در این داستان ، هوشنگ ، ماری می بیند ، و برای پیکار با آن مار ، سنگی بسوی آن مار پرتاب میکند ، که به مار نمیخورد ، ولی به سنگ بزرگتری میخورد ، و از تصادم این دوسنگ باهم ، آتش و فروغ در جهان پیدایش می یابد . البته این کار ، گونه ای عمل « آتش زنه » است . و مار ، چنانچه خواهیم دید، زشت سازی زنخدای آسمان رپیتاوین است که تنین (مار فلك) است ، که « مار اسفند » هم نامیده شده است . این برابری را با اندکی تامل و دقت در بندهشن میتوان یافت . رپیتاوین در بهیزك ، بزیر زمین میرود ، و نوروز ، باز در آسمان است . و درست ، در جای دیگر دیده میشود ، که در همان روز نخست نوروز ، اهریمن به شکل مار، در آسمان پیدا میشود . البته سر مارفلك (تنین) که « گواز چهر » است ، و انقلاب بهاریست، همین زمانست . مار که در فرهنگ زنخدائی ، نماد اصل باز زائی و فرشگرد بود (در اثر پوست اندازی) در الهیات زرتشتی ، زشت و اهریمنی ساخته میشود ، که با تاریکی کار دارد . اینست که مار ، برابر با اهریمن گذارده میشود ، و همین مار است که در تورات ، آدم را به خوردن از درخت معرفت اغوا میکند . در حالیکه در مرزبان نامه ، داستانی از همین فرهنگ برخاسته است که نشان میدهد که مار ، از سوئی اصل بینش و از سوئی ، اصل جوانمردی و مهر است . پیکار هوشنگ با مار ، راستائیست که الهیات زرتشتی به داستان پیدایش آتش داده است ، تا نشان بدهد که آتش و نور ، درست در پیکار با این زنخدا ، پیدایش یافته است . پیدایش روشنائی و فروغ از آتش ، برضد مفهومی بود که الهیات زرتشتی از روشنی داشتند، چون در این الهیات ، روشنی الویت دارد ، و آتش میبایستی از روشنی پیدایش بیابد ، تا این اندیشه ، درست از آب در آید . ولی برغم این دستکاری ، اندیشه اصیل این فرهنگ ، راه خود را باز میکند . آتش و فروغ ، از سنگ پیدایش می یابد . و این بدان معناست که « روشنائی و فروغ از تاریکی » سرچشمه میگیرد . چون چنانچه آمد در سکزی ، سنگك ، معنی زهدان را دارد ، و ابر تیره و صاعقه ، چیزی جز خود سیمرغ ، و پیدایش روشنی از تاریکی ابر نیست . برق (سنگ) از ابر (سنگ) میزاید . به عبارت دیگر ، مسئله زایش روشنی از تاریکی ، نزد مردم معتبر میماند . پیدایش بچه از شکم تاریك مادر ، یا سربرآوردن گیاه از تخم پوشیده در تاریکی زمین ، نماد پیوند دانائی ، با تاریکی جستجو و آزمایش است . الهیات زرتشتی میخواست ، روشنی را به روشنی برگرداند ، و تاریکی را به تاریکی . روشنی از اهورامزداست ، و تاریکی از اهریمن است . این پارگی و بریدگی را فرهنگ ایران نمی پذیرفت ، و دیالکتیك روشنی با تاریکی را بنیاد اندیشه و بینش میدانست . روشنی و بینش ، از تاریکیِ جُستن و آزمودن ، پیدایش مییابد .

موبدان زرتشتی ، خشت اول را در درك اندیشه های ژرف زرتشت ، کج نهادند ، و آمدند روشنی را از تاریکی جدا ساختند ، و آندو را باهم دوضد آشتی ناپذیر ساختند ، و اهورامزدا را با اصل روشنائی ، و انگره

مینو (اهریمن) را با اصل تاریکی برابر نهادند . یعنی ، یك جفت ضد را ، این همانی با یك جفت ضد دیگر قرار دادند ، و این سرچشمه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و اجتماعی و دینی ایران شد . این بود که هرچه تاریکست و در تاریکیست ، اهریمنی شد . مثلا بینش از راه جستجو و آزمایش که رسیدن به دانش « پس از »کورمالی کردن در تاریکیهاست ، بنام « پس دانی » اهریمنی ساخته شد . از پیش دانستن، تنها دانش حقیقی است . مثلا زائیدن و خون قاعدگی ، بد و پلشت و نجس ساخته شد . حتا زن در هنگام قاعدگی ، با نگاه چشمش ، همه کیهان را نا پاك و نجس میسازد ، و زن باید هرروز از این خدایان پوزش بخواهد . همینطور ، جانوران سوراخ زی یا تاریك زی ، همه ، از جمله « مار » ، ملعون و اهریمنی شدند . بویژه مار که برابر با اهریمن نهاده شد . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، به جانوران ، از دید آن ، نگاه نمیکردند که این جانوران چه سود یا چه زیانی برای انسان دارند . بلکه بدان نگاه میکردند که این جانوران « در تاریکی با چشمشان میتوانند بخوبی ببینند » ، و این آرزویشان بود که چنین گونه ببینند . یا میدیدند که این جانوران ، گوش بسیار حساسی دارند و میتوانند در تاریکی بخوبی از صدا بشناسند ،یا اینکه این جانوران ، حساسیت فوق العاده در بوئیدن دارند . اینها برای آنها ، ستودنی و شگفت آور بود . از این رو میخواستند ، بینشی مانند آنها داشته باشند . از این رو گل روز اردیبهشت (ارتا) مرزنگوش نامیده میشد ،که به معنای « گوش موش » است ، نه برای خاطر اینکه این گل شباهتی با گوش موش دارد ، بلکه گوش موش ، بیان حساسیت « ارتا » در بینش بود ، چنانکه نام دیگر همین گل ، عین الهدهد است که چشم هدهد باشد ، چون هدهد بنا به داستانهای ایرانی ، میتواند کاریز را در زیر زمین ببیند . ارتا میتواند هر بانگی را در تاریکی بشنود و هر چشمه آبی را در ژرفای تاریك زمین بشناسد . مار و « مر » که یك واژه اند ، در اصل معانی گوناگون داشته اند ، و در اصل ، پیکر یابی اندیشه فرشگرد و رستاخیز و نو آفرینی بوده اند . یکی از نامهای سیمرغ ، سیمر ، « سه + مر » بوده است . از اینگذشته نام سه درخت شوره گزی که نماد « عزّی » در عربستان بوده ، سیمر و سیمران و سمر نام داشته است که گواه برآنست که همان سیمرغ بوده است که « ام غیلان = مغیلان » هم خوانده میشود ، و محمد در حد یثی میگوید که خورش انبیاء ، میوه این درخت است ! یکی از معانی « مر » ، غار است که نماد « اصل آفرینش » بوده است . همچنین « مر » به معنای دوست و یار هم هست . معنای دیگر « مر » در کردی ، گوسپند است که در اصل ، همان « گئو سپنتا » یعنی جان بی آزار مقدس میباشد . و میدانیم که نام روز بیست و نهم که نام همین خداست « مر سپنتا یا مار سپنتا » است . از سوئی ، « وخش » چشم مار در بندهشن ، اهمیت فوق العاده دارد . و درست همین « وخش » در ادبیات مانوی ، معنای « روح » را دارد ، و روح القدس با همین نام نامیده میشود ، و زرتشت ، « وخشوَر » نامیده میشود . به هرحال در فرهنگ اصیل ایران ، مردم ، تصویر دیگری از « مار » داشته اند . بویژه که مار ، این همانی با « نی » هم داده میشده است ، و تا هنوز اصطلاح « مار شکم سوراخ » کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند . و مار نه سر ، نه فلك است . مار ، غیر از ویژگی بینش و چشمش ، پوست میانداخته است . پوست انداختن مار ، برترین نماد فرشگرد و نوشوی بوده است و امروزه هم « پوست انداختن فکرهای پوسیده و کهنه ، برترین هنر فرهنگی و روحی است . انسان هم باید بتواند پوستهای فکری و عقیدتی و دینی و هنری و فلسفی اش را بیندازد . این جانوران ، با این اندیشه غلط موبدان زرتشتی ، که اهریمن برابر با تاریکی نهاده شد ، ملعون و نفرین شدند . اینست که می بینیم که هوشنگ به کوهستان میرود و ناگهان ماری می بیند و به او سنگی پرتاب میکند ، و از تصادم این

سنگ با سنگ بزرگی بهم ، آتش و روشنائی پدیدار میشود . در راستای الهیات زرتشتی ، این عبارت به معنای آنست که **پیدایش آتش ، محصول جنگیدن با اهریمن است** . با اهریمن باید جنگید تا بروشنی رسید ! ولی نکته اصلی در جشن سده آن بوده است که برق یا تخم روشنی از آسمان ، در زهدان تاریکی زمین افکنده میشد ، **واین بیان مهر ورزی آسمان با زمین بود** ، و این تخم آتش در زیر زمین ، گرمی و جشن میآفرید ، تا در روز نخستین سال یعنی نوروز ، در جهان باز زائیده شود . واین اندیشه ، در روایت شاهنامه که در راستای الهیات زرتشتی پدید آمده است ، بکلی فراموش ساخته شده است . روشنی هم ، پیآیندِ جنگ با اصل تاریکی ، اهریمن= مار میگردد . با همه کوشش موبدان ، بر ضد اندیشه فرهنگ نخستین ایران ، می بینیم که هوشنگ در جنگ با مار ، که نماد اهریمن است ، پیروز نمیشود .

فروغی پدید آمد از هردوسنگ　　دل سنگ ، گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن زراز　　پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هرآنکس که برسنگ آهن زدی　　ازو روشنائی پدید آمدی

واز دل سنگ تاریك ، روشنائی میزاید ،که با اندیشه « جدا ساختن گوهری روشنائی از تاریکیِ » موبدان ، همآهنگ نیست . موبدان با این خشت غلطی که در آغاز ،کج نهادند ، مجبورشدند که اهورمزدا را در جایگاه روشنی قرار بدهند و اهریمن را در جایگاه تاریکی ، و این دو را ، از همان آغاز ببرند و جدا سازند ، بی آنکه متوجه شوند که این پارگی و شکاف و جدائی میان روشنی و تاریکی در همان آغاز ، که به اهورامزدا و اهریمن گسترش یافت ، سبب شد که « **فطرت جهان و تاریخ و انسان** » ، **جنگ و پیکار و ستیز همیشگی گردید** ، و اندیشه اصلی فرهنگ ایران ، که فطرت جهان و تاریخ ، مهر و آشتی است ، بکنار نهاده شد ، یا فرعی و حاشیه ای گردید . بدینسان ، **بدست خود موبدان ، اندیشه مهر زرتشت ، بخاك سپرده شد** . جشن سده ، جشن مهرورزی آسمان با زمین و همآغوش شدن آنها باهم ، جشن ریشه ها در تاریکی ، جشن آبستنی در درون و در طبیعت ، در درون انسان ، از هستی نوین است . جشن تحول درون ، در تجربه خدائیست که به ژرفای درون رفته است ، تا با نوای نایش کودك تازه را با آغوش گرمش بپروراند ، و جشن برپاکند ، تا « شب فِرسنافه » ، شب نوروز ، « شب زایمان کودك تازه » برسد .

فرسناف بخت تو فیروز باد　　شبان سیه بر تو چون روز باد (فردوسی)

دراین شب نوروز ، در **فِرسناف** (نخستین زاد) است که سیمرغ ، که خدا ، که اهورامزداست ، از انسان ، زاده میشود .